

وَتَزَحُّوْا فِي الْقِيَالِ) همگی نزدیک

زند پس روی بگرداند از آب و

و ترحل ط (زحل ط) بالضم مردمان

گردیدند

از آن باز همواره از آب خورید

و فرمایید

تَزَحُّوْا (زحقتا)

عذرو برکنار باشد و عقبه

تَزَحُّوْا (زحل ط) بالضم جایی

که غسل آنکه بر زمین غیره و آنکه هر دو

زحول (زحول) پشته در رو بلند

نیز آن از بالا به شیب که کوکان بر سر

نی پاشند او بر عهد گیرزند در رفتن

زحل (زحل) به تشدید لام کعبه شتری

بلندند یا جایی نشیب تا بان و می لغت

قال و القیاس من جهة الاستغفار

که بر آب خود شتران را راند و خود

أهل المالیه و و جالوز کسیت که یک

ای بکون بغابین و تقدّم

آب خورد

که بر پائی می رود و بهر چه می ماند زحالف

تَزَحُّوْا (زحل ط) بالفتح نوعی از رفتار کبیر

زحوله (زحوله) بالفتح نوعی از رفتار کبیر

و زحالیف جمع

زحاک و زحوکا، مانده شد شتر او بود

زحلول (زحلول) بالضم جایی تنگ لغزان

و زحلفه (زحلفه) غلطانید آن را

زحک بالمكان) اقامت کرد در آن

از ملاست و صفائی

و دور کرد او را و زحلف (الاناء)

و نزدیک گردید و زحک عنقه

زحیل (زحیل) بالکسر جایی تنگ

پر کرد و اندر او و زحلف لغلان الفاعل

و در شد از روی از لغایت خدا است

و لغزان از صفائی و ملاست

و او را و زحلفه (زحلفه) غلطانید آن را

و از زحک لغلان) صاحب شتر

شتاب و دور از جایی خود

و او را و زحلفه (زحلفه) غلطانید آن را

مانده گردید

زحل (زحل) بالفتح جایی که آنجا

رستایی کرد و سخن

زحک عن نفسه) دور گردانید

روند چون دور شوند از جایی یعنی

رستایی کرد و سخن

او را از خود

مقصود که چون مصدر افعال آن

رستایی کرد و سخن

و تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

رستایی کرد و سخن

دور دیدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

تَزَحُّوْا (تَزَحُّوْا) همه گیر نزدیک شدند

زحل (زحل) عن مقامه (زحلا)

رستایی کرد و سخن

بغدادی رزمک است و آن بازی
 باشد مرکب و کان را ز حالیکه جمع
 ز زحمت (فلطانتین آن با
 ز زحمت) غلطید
 زخم (زخم) بافتح موم فراهم
 آیدگان و نام مودی
 زحمت (بفتح انبوی) زود زحمت
 الولا ذک زحمت آن است و گشت
 زخم (بالضم که معنی یابن ام
 النجم است
 زحمت بن عبد الله کلبی)
 بالضم قائل ضحاک بن قیس است
 در جنگ مرج رابط
 زکریا بن یحیی بن زحویه
 کم رویی محذرات
 زخم (کنیز بسیار انبوه پانچ
 زحمت (بفتح و زحمتا) بالضم
 بالکسر انبوی کرد و او را و تنگی نمود
 را ابو مزاحم (بکسر ما کنیت پیل
 گاو شکسته سر و شاخ و کنیت تنگی
 از حکام ترک که اول با عرب جنگ
 کرده بود و مزاحم بن ابی مزاحم زفر
 کوفی و مزاحم بن ابی مزاحم
 محمد بن عبدالمزیز و مزاحم بن زواد
 محمدان بلند و نام اسپ
 مزاحمت (فزون و نزدیک
 شدن بقال زاحم علی الحسین
 پیغمبر قریب به پنجاه رسید انبوی
 کردن سجد کرد
 ز زحمت القوم علی کذا)
 انبوی نمودن بران و فراهم
 آید
 ز زحمت القوم فکیه) انبوی

نمودن بران و گرد آیدند
 زخم (زخم القریبه زحمت)
 پیکر و شک را
 زخم (زخم) بالضم کشتوله
 است زحمت جمع
 زخم (زخم) بالفتح مرو کونا
 بالفتح کسر و مثل
 زحمت (بفتح گراسی شدید و
 قاطله با یار و توابع خود
 زحمت (بالضم خم وادی) و
 زحمت بن عبد الله قائل ضحاک بن
 قیس است در جنگ مرج رابط
 با آن سیم است و گذشت
 زحمت (بکسر زخم کوناه بالا
 زحمت) بالکسر و فتح عا و تشدید زخم
 کیفیت مرو در رنگ کار و سست
 و رعایت که طلب کرده شود بسوی آن
 زخم (زخم زحمتا) بالفتح و رنگ
 کرد و زحمت فلان عین
 مکانه) دور کرد او را از جای و
 زحمت (و زحمت) و رنگ کرد و و سینه
 زحمت (بنا پسندی کاری کردن
 بقال تزحمت الشراب و علیه اذا
 کما ره علیه بلا ستهو و یعنی با گراه
 و پنجاه ش خورد آب را
 زخم (زحمتا) بالفتح و الم
 شتر ماده قوی و توانا بسیار
 زخم (زخم) کعب فر نام
 مرو
 زخم (زخم) بالفتح سخت
 در خشیدن آتش زخم مشد
 و الفعل من ضرب يقال زخم الجرح
 زخم زحمتا ای برف

زحمت (بالفتح زخم و کینه و خشم
 زحمت) بالضم کرسیندان روزه
 و امره زحمتا) کلتان زنی که وقت
 جماع آب راند
 زحمت (بکسر المسم و فتح زخم
 و بالفتح فرج زخم
 دن) زحمت زحمتا) سپوخت و
 انداخت او را بنجاک و از پس راند
 بود زخم الحادی) تیر راند
 شتران را و زخم المراءه)
 کینه زخم را
 زخم (زخم زخم) خشم گرفت
 و کینه در زید و بخت بود و زخم
 بنویسند انداخت کینه را بپوشد و
 زحمت المراءه) آب
 راند و وقت جماع
 زخم المراءه) جماع کردن را
 زخم (زخم) گلدی در اند
 از هر چیز
 زخم (شرف بلند و مرد شادمان
 و بجهت زحمت) دریای بسباب
 ویر و و سحر زحمت) اصل نیکو
 و نام
 زخم (زخم) بالفتح گیاه تازه
 نیک و در از بیم و پشیمه
 زخم (زخم) بیای مشد و علف تازه
 بهم و پشیمه و کلام زخم (زخم)
 سخن تلک
 زخم (زخم) بالضم و تشدید
 یا کینه تازه نیک و بالیده بهم و پشیمه
 و زخم (زخم) و تشدید
 شکره گیاه و لغارت و تازگی آن
 و امکان زخم (زخم) (

دو زرد (کبیر ساوز و دریا
 بنده کار و در اینده در آن
 زرد و زرد (کبیر ناز باش
 لغه فی المصنوع
 دزد زرد ، ناز باش گرفتن و
 ناز باش ساختن
 زودت دزدک الکیل ، تاریک
 شد شب لغه فی اسد
 زودت دزدی ، با کسر راستی
 لغه فی الصدق و منه اذا اقرق
 منه اصدق -
 زود و زود ، بالفتح کوز بافتن و
 انما بافتن کن در مغاک و الفعل من
 نصره يقال زد العصبی ليجوز ذادیم
 اذا وجب دشت یا بهما المزداد فی
 المثل البدل و آذنه وقت نحر لیس
 بر چیزی گویند و دست دراز کردن
 بجانب چیزی
 (میزد آقا) ، با کسر مغاک کوز انداختن
 بخاری خارج است
 (احمد بن فردی) محدث حرم است
 و آن با صدی هم گویند
 در زردای احسان کردن يقال
 اذهد الکیه ای صنع معزرفا
 زردای ، نازدایه ، گمانیه
 دو دانه است پیام
 نهدای دزدای ، بالفتح بجای
 و راند و آفل گویند ان و کبیر زود
 جمع و کانه صیاد
 عین دزدیه بالفتح یا عین
 زردای کبیر سعوی است
 نزدیک معینه
 دزدای ، با کسر آب ماه

ذات الزرکاب ، با کسر از مساجد
 نبی است صلی الله علیه و سلم بر دو روزه
 از توبک و آن را زراب هم گویند
 دزدینه (کسینه) آفل گویند ان
 و کانه صیاد و بجای بود و باش و در
 دزدای ، با کسر زراب زردی است
 دزدای ، علی الجمع شهری است
 بین
 یوم الذرکاب ، کامیر از روزهای
 عربان است
 دزدای ، بالشیما و کسره و لهما و هر چه
 که گسترده و گنجه بر آن گزاشد و احد آن
 زردی است با کسر و لیسیم و گیاه زردی گیاه
 سرخ سبزی آمیز
 دزدای ، با کسر ناردان
 (د) دزدت با لعم زردی با فتح
 آفل ساختن برای گویند ان
 (دس) دزدت الما زردی روان گردید
 آب
 دزدت الثبت از زردی با زرد شد
 گیاه یا سرخ سبزی آمیز گردید
 دزدای ، در کین نشستن
 صیاد
 زربع دزدی ، کبیر نام
 پسر زید بن ثنوه
 زربان دزدیون ، بالضم
 بالوش لغه مغربیه و بجرک
 زرت دزدوت ، صیغ غنی
 است خاور در ضا د آن او رام در رود
 دس را نام
 (د) دزدت - خبیر کرا و
 زربع دزدی ، بالفتح شوره کرا
 اسپان

دزد (کبیر کبیر بوس درخت
 رز با شاخهای آن دمی و آب باران ساخته
 که بر تنگ گرد آمده باشد و زردی است
 قال و ذکره الجوهری فی التون
 و هم الا توفی الی قول الراجز - هل
 تعرف الیاد کلام الخردج - منها فقلت
 الیوم کالمزج - ای کالغشوان انصر
 هذا ما فی الجیم وقد ذکره فی التون
 ایضاً -
 دزدی (کبیر کبیر بوس درخت
 کبیر کبیر بوس درخت بعض شرکافان
 و بعض زمین را و کبیر و زرد
 و التون نازده
 (د) دزدت آبن بن نیره ناردان
 دزدی کبیر کبیر بوس درخت
 زرد دزدی ، کبیر کبیر بوس درخت
 خردی است نازده
 زردی با کسر زردی جمع
 (دزدت) ، کرمان خوش حرکات
 (دزدت) ، کسین زمین پست
 (د) دزدت ، دزدت
 (دس) ، زرد دزدت - در گشت
 از جای بجای دیگر
 زرد دزدت ، بالفتح دزدت
 با سزا بن
 دزدت ، بالفتح قلعه است
 بدرتنگ و کوی است بشیر از
 دزدت ، کتف زود و زردی با لیسیم
 دزدت ، بالفتح زردی با لیسیم
 دزدت ، کبیر کبیر بوس درخت
 دزدت ، حرکت کس بدان
 دزدت که فروی بردن و یا از جهت
 دزدت ، بالفتح کسندان را
 دزدت ، کسندان را

و اما و با هر است بمصالح شستران

ذرف و ذرفه، بیای نسبت

سز رنگ

ذرف (ذرفه) کلاب نیز خاطر سبک

رحم

حماد میند - بالکس خزر کزنده

ذرفا در مکان ثابت گریه

وزان جانی و نیز سزنده بانگ

کردن مرغ و دوام کردن کسی بی خوردن

ذرف زور

ذرف مریز، جنید و منحرک شد

ذرف (ذرفه) دم فرو بردن مرغ

زمن تا مضه نهد

ذرف (ذرفه) یکدیگر را کزیدن

ذرف (ذرفه) کاتیر سبک

و با کوزه و عاقل ستوار رای

ذرف (ذرفه) بالکس راه

لغته فی الصراط

ذرف (ذرفه) فرو بردن

لغته را

ذرف (ذرفه) بالفتح کشت

ذرف (ذرفه) جمع و خوشه و قفسه

ذرف (ذرفه) با لغت تخم و مویز

نام مردی ذرفه بن مسلم بن جبره سلمی

از رواة حدیث است و در بعضی مواضع

کفراب راوی صحیح بخاری است از ابو

عبد الله محمد فریری بن یوسف بن مطر

(ذرف ذریع) کزیر نام مردی

ذرف (ذرفه) کشفیه آنچه کشته

باشند آن را

ذرف (ذرفه) کشت و کشته و

ذرف (ذرفه) از بنی کعب لقب

کعب بن سعد و مالک بن کعب است

ذرف (ذرفه) بالفتح نام مردی

ذرف (ذرفه) نام معربی است

ذرف (ذرفه) بالفتح نام مردی

ذرف (ذرفه) کسیت آنچه خوب بود

از دانه افاده وقت درو و زینین

هموار است

ذرف (ذرفه) به شلیت راکت زار

ذرف (ذرفه) ذرفها کاشت تخم را

ذرف (ذرفه) الله م رو باشد آن را

خدای و يقال للصبی ذرفه الله

ای جبره - و ذرف له بعد شفاة ذرفه

مجهولاً رسید مال را بعد حاجت و فقر

ذرف (ذرفه) دراز شد ذرف

و از ذرف الناس قدرت یافتند

مردم بر زراعت

ذرف (ذرفه) با یکدیگر کشت و زری

کردن زمین را بر بعضی حاصل آن

کینت

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

ذرف (ذرفه) کعبه

الترجیل پیش در آمد
 ذراف فی الکلام تنزیلنا -
 زبانه کرد و سخن به غیر تنزیل
 ناک کردن و در نمودن و افزون
 رافذات (که شواهد فی الیچ زین
 و التورق القوم - و طلب آب گیده قند
 زرفان در ذرافین با بضم
 انکس زخم در با عام است معرب است
 ذرافین (مذعنه) و مخور زخم
 ساخت زلف را مو را ذرافین
 من الذرافین
 زرق در سرق (بفتح هج) است
 جامه یا بر و از آن ده است محمد بن احمد
 بن یعقوب محدث
 در سرق (بفتح هج) است فسوف
 که زمان ثوبه را بدان بند کنند
 در سرق (بضم هج) یا بضم بیجا تنها و شاهنهای
 تیره و بگ تو با است بدینا و احد است
 زرق است یا زرقار
 در سرق (بضم هج) چشمی
 در سرق (بضم هج) که چشم شدن
 و الفل من سمع یقال ذرافین عینه
 ستور و درازی موی گرد آرد سمه سید
 بعض استخوان که تمام آن را گرفته باشد
 در سرق اگر چشم و با بیا زرق
 بضم جمع و منه یذرف ذرافین
 ای سیاه و نصل آذرق پیکان
 نیک صاف و نافع بن الاذرق
 مردی بود که گروه از او از خواج سوب
 اند بوی
 در سرق (بضم هج) چشم موش ازرق
 است و موضعی است بشام و بضم هج
 دام اسپ نافع بن عبد القوی

ذراف و الیسمامه زنی بود از
 قبله حدیث که از سه روزه راه می دید
 در سرق (بضم هج) کزیر مرغی است
 در ذرافین خصی (شیخ است مرغان
 بن عباد و نام مردی از بنی طی و نام
 بسربان و خابری و پسر محمد کوفی و
 پسر و دو پسر عبد المد لومی و واکم
 نام پدر ایشان زریق است اما راست
 و عبد المد و عمر و دهر و دهم و مصلی و
 بدی و حسن و اسحق و سیکه و مصلی
 و واکم جدا و زریق است یوسف
 بن مبارک - و حسن بن محمد و احمد
 بن حسن و حسن بن عبد الرحمن
 و محمد بن احمد و عبد الملک بن حسن
 بن محمد و در مسلم بن زریق اختلاف
 است بعض بتقدیم رتبه و بعد از او
 بن زریق جامع است از انصار
 و النسبه زریق کنه
 و در ذرافین بیای نسبه شاعری
 بوده است
 در سرق (بضم هج) است شکاری
 و آن باز سپید است یا جری یا باشد
 زرافین جمع و سپیدی در پیشانی
 است
 در سرقان (بضم هج) ابو جعفر
 زبات محدث و پدر ابو عمر و نطیج
 اصمعه و محمد الزرقان -
 بفتح کضر موت است
 در سرق (بضم هج) مصفرا تر میاز شیر
 و زیت ساخته و جانوری است
 کوحک مانند گربه
 در سرق (بضم هج) کوه پستی غرو
 در سرق (بضم هج) استخوان پاشنه

در سرق (بضم هج) با کسر هج خرد و شتری
 که در عمل را سس الکند
 دض (ذرافه ذرافه) بالفتح ذراف
 زدا و راه و ذراف البعید عمل را
 سس الکند شتر و ذراف الطائر
 سرکن الکند مرغ و ذرافت
 عینه و مخونه برگردید چشم
 او بجانب من و ظاهر سپیدی
 آن
 در سرق (بضم هج) انداخت آنچه در شکم
 او بود و ریخ زرد
 در سرق عینه برگردید چشم
 و ظاهر شد سپیدی او و ذرافت
 المفاقه و سس اسپر اینها
 ماده شتر بار خود را
 در سرق (بضم هج) برشت خفت و و
 در سرق (بضم هج) پس ماند و در شکم
 کرد و ذرافت السهم - در
 که مشت تیر
 در سرق عینه از سرقا
 برگردید چشم او و ظاهر گردید سپیدی
 او و ذرافت سرقا که بود
 شدن چشم و صاف گردیدن چنان
 و سرقا از سرقا مثل سرقا
 زرق ف ذرافت
 در سرق (بضم هج) معنی زرق
 زرق ل در سرق (بضم هج) زرقا
 و ادق مرا و ذرافت الشقر
 و اخید موی را
 زرق م در سرق (بضم هج) بالضم
 سرت کبود چشم مذکور و ادق
 در سرق (بضم هج) بصر

پس در زنگ کز سر محبت است
 دس، در زنگ دترنگا بالحرکت
 بدخلن گردید
 زرم دتردم، بالفتح ترس و
 پیرمیزور و دباری است که در جلد
 می ریزد
 دتردم، کلفت مرد خوار کم بار کم
 گروه و آنکه بر یک جا قرار نگیرد
 و تنگ خوی و بختل
 رآذرسم، بالفتح ترس
 دس، زدم الکلب و السنور
 خشک شد پخال آن بر کون آن
 دتردم بولله، منقطع گردید
 کیزاو و کذلک زرم دعه
 و کلامه و کل ماویع القطع
 رض، نردمه قطع کرد کیزاو را
 و نردمه به مده زاد او را
 بادرا و نردمه قطع کردن
 و سخن و جزان
 رآذرسمه، قطع کرد کیزاو را
 و اذرم کلامه قطع کرد
 سخن را بر او و فی الحدیث لا
 تزوج ابی یعنی الحسن بن علی رضی الله
 عنها لانه طعنوا علیه بولله
 دتردمه نردمه، قطع کرد کیزاو
 بر او و نردمه قطع کردن
 اشک و سخن و جزان بر کسی و تنگ
 کردن و بختل نمودن
 دتردمه، کلفت ترنجیده و گرفت
 زرمه، کلفت شد
 رآذرسم بولله از دینا ما منقطع
 شد کیزاو و بیستاد و نیز
 دتردمه، نردمه، نردمه شدن بچه و ترنجیده

و گرفته شدن
 زرم ج دتردموج، کعصفور
 بالپوشن
 زرم ق دتردمانفکه، بالضم
 چه است از صوفی استن معرب
 اشتر بانه اسم متاع الجمال وقیل
 هی عبدانیة و فی الحدیث آن
 مؤسی لے فدعون و طلیع زما نقر
 زرن ب دتردمتک، بالفتح
 گیا پی است خوشبوی شبیه بوی
 ترنج و آن را بجل بلجر ادم نامند بیدارگی
 سر و تر کستانی بلطفت و بغایت
 مفتح و باقوت قالبند و مقوی معده و
 جگر و هیت اسهال و تقویت بضم
 و رفع سردی مثانه و دفع سموم نافع
 و نومی از خوشبوی و زعفران و
 بسکله جانور شتی و فنج زرن با فنج بر
 یا ظا هر فنج یا گوشت پاره پس شکر
 فنج
 زرن ب و دتردمتکاد،
 بضمیتین ترنج نباتی است مقوی
 دل و محلل ریاح و مسمن بدن
 زرن ج دتردمتک، کسند
 قصبه است بسجستان
 دتردموج، بالضم نهراست و
 راخی او زبند و آن را زرنوق سم
 نامند
 زرن خ دتردمتک، بالکسر دهری
 بصعید و سگی است بقاری و بند
 آن را بهر تال گویند و آن پنج قسم
 زرد و سرخ و سفید و سبز و سیاه
 و اقسام آن از سموات است
 زرن ق دتردمتک، پیشی

و خریدن چیزیکه با کثرت قیمت بود
 سپس آن فروختن آن را بکثرت
 قیمت بردن یا بیع یا بردن دیگر
 و دین معرب دتردمتک، الذهب
 لیسر معنی -
 و افزونی و حسن تمام و آب کشیدن بر زرد
 نوق و بیع سلم و بنا کردن زرنوق زرد
 دتردمتک، بالضم زرد کوب و نام
 سهری است و دتردمتک نوق
 بر کوبی است که مشرف بر جند است
 بجزیره و دتردمتک
 و بیع دو دیوار چه دو طرف چاه که نام را
 بر کوبند و آن حوی باشد که بگردانند
 در او و نیز فان کا نامن خشک
 دعامتای و قیل دعامتای و الذر
 علیها هو العجکة و العروبیس
 بالعجکة -
 دتردمتک، کسر زرنج معرب است
 و دتردمتک پوشانیدم او را جامه و
 پنهان کردن
 دتردمتک، متغیر و دیگرگون گردید
 و دتردمتک فی الثیاب -
 پوشید جامه را و پوشیده شد در آن و نیز
 دتردمتک بر زرنوق با جرت آکشی کردن
 یا دتردمتک فی الثیاب و راسد
 در سوراخ و پنهان گردید و نیز
 دتردمتک المروخ و رگ زشت بیرون
 زرن که دعبد الرحمن بن زرن
 کسند و پسرش ابو بکر محمد و نبره
 ابن حسن بن محمد محدثان اند
 دتردمتک، بالضم سه آسیا
 زرم دتردمتک کلا بطه
 و دتردمتک زرن فریب نوجوان

زری در سرفه، بالکسر و التحفیف

و فی بسط الصودر و یزده کذا

فرسی

یعنی سیلی زرد او را

دینقاع ذری، کفنی خاک میانه

زرک ذورکت المسدعة

و جعل میذراع بالکسر و زیار

ذورکت جنبانید هر دو سرین و هر دو

عیب کنند هر دو

پهلوی خود را در رفتار

دند، ذری علیه دریا بافتح

دند و ذرک، کوتاه بالا شکر زشت

و ذرک بالکسر و ذریه و ذرک

روی خرامان رفتار

و زیار با تا بالضم عیب کرد و عتاب

زر و ذرک، نام جدید محمد بن محمود

نور چشم گرفت بروی

بن ابراهیم بن جعفر فارسانی و نام پدر

اذا ذری علیه اذراعاً - چشم

الواحد زرا که محدثان اند

گرفت و عتاب نمود و عیب کرد

زطاط در خط، بالضم گروهی

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

از بند عرب جت بافتح و القیاس

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

تقتنی فتح معرب ایضاً رایاری

را که با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

آذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

در خطی با کسر اذری عیب رایاری

کتاب، کتب موضوعی است بمدینه

و اذری با کسر اذری عیب رایاری

بسیات ذریه

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

ذریه عیب، کتفه نام مروی

کشتن **يقال زعمت عليه اذا**
انجزته **از كلفه** از آنجا که بر جای
کشت او را

زرع و زرعه و **زرع عقره** رنگ
زرع عفران

زرع عفران بالوده و شتر شرح که اسد بود
و **زرع عفران** بهندی کثیر است مفرغ
قوی و مغزی خوش و مصلح عفتون
خلط بخی و عدربول و محرک باه و مغزی

جوهر روح حیوانی و محرک و احشای آلات
خفص و اورث نشاط و صحت با دامیکه
در خانه باشد چلیپا در آن خانه در نیاید
و زنگ آهن زعفران جمع و نام

اسپ حوزان بن حارث بن شریک
و اسپ سس بن قیس و **زرع عفران**
التحید فید زنگ آهن است
زرع عفران (دی) است بهمدان

از آن ده است قاسم بن عبد الرحمن
بیش قطعی و دهر است بغداد از آن
دو سنت حسن بن محمد صباح تمیزتاضعی
و **زرع عفران** در **زرع عفران**

زرع و زرعه و **زرع عقره**
بعضی به نومی تند مزاج
زرع و زرعه (زرع عقره) کفراب آب
مغز سلبه زعفران توانند و مسدود
و **زرع و زرعه** بنا بر عمل **زرع و زرعه**

یعنی بگویی چینه
زرع عقره (کامیه ترسان پیخوف
زرع عقره ترسان و هم رنگ
و **زرع عقره** از نوزوق طعم بی

تک باشد
از آن هر عقره که زمین باران
بزرگ قطره و رسیده

فردس **زرع و زرعه** کشته او شب سبیل
زرع عقره (بعضی حوزه کبک
و **زرع عقره** کبک که بدان زمین کاوند
مسیر **زرع عقره** و سبیل است

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**
و **زرع عقره** و **زرع عقره**

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ آنکه در یک سال یکبار
و در سال دوم نه و شتر مزج ماده

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

زرع و زرعه بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی
و **زرع و زرعه** بافتخ نام مردی

در سنجیم ، کامیر ضامن پذیرفتار
 و بهتر و ریس قوم یا آنکه از طرف ایشان
 سخن گوید زخمها جمع
 در عمامه ، بالفتح پذیرفتاری و
 بزرگی و بهتری و سلاح وزره و گاو
 و نشد و پیره بهتر از نینت و گزین بل
 و اکثر آن از بل میراث و مانند آن و
 نقول هذا ولا نعمتک ولا
 زعماتک لانه لا اتوکم
 زعمایک نه هب الی رد قولہ -
 در سنجوم ، کعبور درانده بسنخ زن
 کم سیه و بسیار سیه از لغات اخذ است
 و شتر ماده و غیر آن که در آن شک کنند که
 پیه دار و پیدایس بدست امتحان کرده
 شود
 در سنجوم ، بالضم درانده بسنخ
 در عمامه ، بکسر بار
 در سنجوم ، بالفتح کاری که بر آن
 افتاد باشد و جای طبع
 در سنجوم ، علی الجمع خصوصت و
 منازعت بقال هذا اعر فیه جزا
 دن ، زخمها و زخمها
 بالفتح ضامی و پذیرفته گردید و بهتر شد
 در سنجوم ، گدا گمان بری و
 دانستی مرا حسن با نیت کردی
 در سنجوم ، اللکن خوش شدن گرفت
 در سنجوم ، گدا یعنی او چنین گفته و
 این را در سخن آرد که تحت نمایند محض
 بر زبان غیر نقل کنند و منہ العذبت
 یکنه طایفه الرجل زخمها
 یعنی با است که وسیله عرض خود را هم
 کند که اند و نسبت کذب بسوی هم دارد
 خود کند که در بسنخ متیقن و اراده بخدیر

مردمان باشد
 در سنجوم ، زخمها حرکت امید
 داشت و عرض نمود
 در سنجوم ، کنگرته زن کم سیه و بسیار
 سیه شد
 در سنجوم ، امیدوار کرد و آزمند نمود
 و فرمان برداری کرد و از سنجوم آنگاه
 دست و او کار
 و از سنجوم اللکن خوش شدن گرفت
 و از سنجوم آنگاه بر آمد اول بسوی
 آن
 در سنجوم ، انبوهی کردن
 در سنجوم ، دروغ بر بست و کاذب
 گفت
 در سنجوم ، هر یک سخن با شوق به
 گفتن و اختلاف نمودن
 زخم ن در سنجوم ، عامر بن
 کعب یا عبد الله بن عمرو صحابی بدوی
 است و شاعر
 رفت ، زعن الیه میل کرد بسوی
 آن و منہ حدیث عمر بن العاص
 یز عنون الیه ای بیلین قال
 ابو موسی ظنه یو کون الیه انصد
 زخم ن در سنجوم ، بکسر
 و بالفتح کوتاه بالا از مردوزن و کوتاه دست
 و سابقا و باره از سر حشری و کتاره پائین
 اویم که بر شکل اطراف باشد و تا کس
 فروماند و باره از قبیله که جدا شده
 باشد یا قبیله ای که با غیر خود منضم
 بود و باره جامه یا یمن جامه دریده و
 در سنجوم ، جمع و نیز در سنجوم
 پرانی با همی و هر جماعت که از یک
 اصل باشد و آنچه از اسافل پیرا هم

که جنبان باشد
 زعنفت العکرو و من زینت داد
 آن را و آراست کرد
 زخم و دن ، زعنفتها بالفتح
 عدل نمود و دادگری کرد
 زخم ب در عبد الله بن زغب
 بالضم صحابی است و فواح زغب
 چو زبای زرد موی
 در سنجوم ، بالضم جانوری است
 مانند موش و معرفه نثری بود در جریر
 شاعر را و موضعی است و فتح و لغت
 عیسی بن حماد استاد مسلم و جید را حمد
 محدث بن عیسی بن احمد بن خلف
 در سنجوم ، حرکت موی ریزنده
 چو زب و جز آن و همچنین بر ریزه یا آنچه
 اول نمایان شود از موئی و پیر و آنچه
 باقی بماند از موئی بر سر بر نهد
 افتادن و تنگ گردیدن موی سواد
 و يقال اخذت زغبه یعنی
 گرفت اول و آفازان را
 در سنجوم ، کسر و کوه سید سیاهی
 آسخته و شتر خاکستری رنگ
 در سنجوم ، بالفتح آنچه در
 و خیار کویک زغب دار و اسپ
 ابلق و کوه که سیاهی او سیاهی
 آسخته باشد و شتر خاکستری
 موی زغب ، بالضم جمع
 در سنجوم ، کوهی است بقیلت و
 نام موی
 در سنجوم ، بالضم ریزه ترین موی
 ریزه زرد زغبه بالضم مشد
 و نامک بقال ما اصبحت زغبه
 یعنی موی م از روی حشری را و موضعی

برداشتن مشکها و شترزوبه و لشکره

و تراکتوبین آفوس بهی است

و نیز نام جامعتی که یکی از آنها از صاحب

بو عقیقه است و جمله و بین معنی بدو

بافت و لام آید

درختن، بالتقریب ستون درخت

در کافیه، گروه مردم و لشکر و رکن بنا

و شترزوبه و بهتر بزرگ و کمان +

و ذائده التهم ترکیب

پیکان از تیر یا سوانی جانی پیر از تیر یکم از

دولت جانب پیکان

و زائده التجل یارن و خویشان

را از قتر، اسپ بزرگ پہلو

تراند باضم جمع

در حینیر، کامیر سختی و بلا و اول

آواز خرو و آخر آن را شریق گویند

در و افس کینز که در کتاب

گشده و ذو افسر المجد اسباب

و امور که بدان مجد قوت گیرد

در حینور، سنور سخت پیوسته

بد

رض، ذکر ذقرا بالفتح و نیز

در ز کشیدم راه و ذقرا الفتح

ذقرا برداشت آن راه و ذقرا

الماء کشید آب راه و آب شبنم نور

آب راه و ذقرا الفتح النار

شیده شد آواز از فرشته شدن آتش

و ذقرا الفتح برداشت

مشاب پیراب راه و نیز ذقرا الفتح

تر و زین آواز از سختی

در حینور، کلمه دم بر آوردن و

صاحب دم هر ذقرا مثل ذقرا

در حینور، دم بر آوردن و تنفس

و جالی آواز بر آوردن اسپ آرسینه

را از ذقرا، برداشتن چیزی را

زفندرت، بگشردن برای بریزه

از شتر مرغ یا از هر مرغ که باشد

در زقفت، محرکه بسیار زفت شدن

شتر مرغ

در زقفة، یک بار آمدن مرغ خود را

بر زمین

در زقفة، بالضم گروه و منه الحدیث

فی تدویج فاطمة رضی الله عنها

انک صنع طعاما و قال لبلال

ادخل الناس علی ذقفة ذقفة

طائفة بعد طائفة سمیت لونها

فیه مشیتها و اقبالها بسرعته

حقیق آذق، اصبع الزقفة

یعنی شتر مرغ نر بسیار زون بهم حده

در زقوف، کتب و شتر مرغ

در زحیف، کامیر شتر مرغ

زف

در زقانی، شتر مرغ نر بسیار

زف

در زقفة، بالکسر محله که مردس را

در زقوف، اوتد پوسه ذقوف

در زقافة مقلد و سبک هر چیز

در زقوف، اکلن مرغ خود را

بر زمین یا گشردن هر دو بازو را و جنبانیدن

بگیاه و بالکس کردن یا دور گیاه و درخت

و سخت وزیدن باد و آواز غیش لشکر و

در الحدیث مالک یا ام القلیح

تذقذقینت بضم اوله ای تروید

زف ل در فکل، کجور هم مردی

را از فکل بالفتح خشم و تیزی

را از فکة، جملع صقال جاعا

از کلة و باز فکتم ای جباعتم

و عاقبتهم

و بفضله لعمرو قدین و یزوی

بالوا و معناه متحرکین حرکة

شده عید؟

در ذق اللعوس الی ذوجها

ذقنا بالفتح و نیز فاقنا بالکسر زرتو

عروس را بسوی شوی + و زقفت

البرق و غمشید

رض، ذق الطلیم و غیر ذقنا

و زقنا و زقوفا نسبت شتر مرغ

جز آن یا تیز رفت یا دوید یا شروع کرد

در رویدن + و زقفت الزیج

نیم زید بارو هو مالکین

بالفدی و لکنه فی ذلک عامین

وزن الطائفة ذقنا و زقوفا نود

یا بر زمین اکلند یا گشردند هر دو بازو را

از قة از قاقا - بر آیدت او را

بر شب و شب را نکلن راه و نیز

از قات فرستادن عروس بخانه شوی و

شتاب رفتن شتر مرغ یا نیز رفتن آن یا

شروع کردن آن در رویدن

را از ذق التحمل برداشت

بر راه و نیز از ذقات فرستادن

عروس بخانه شوی

در زقفت سخت جلیدن از سر او

جز آن

اشترکة الکثیر سکره شیطیر

زف قل در فکة، قتاب

شماقن

داذقانی، مقصود اجابت

از هر چیزی
و اذقته، با کسر تشدید للام
سبکی عقل

ذوق ان دینش، با کسر سائید پوش
که بر باها سازد تا از حرارت آنجیره و
غنی آن نگاهدارد و پوریا بندی که از تشنگ
بانی بی برگ خرم بافته باشند

ذوق و فن، کجوه نام مردی
و ذاقته، شتر ماه، ننگان وزن
آسان جماع وزن رقاصه
ذوق ذوق، کعبور شتر ماه
بسیار رانده و دفع کننده یا شتر ماه
ماه ننگان

ذوقین، با فتح نام مردی
ذوقین، کز بر دراز دست
ذوقین، با کسر تشدید نون
ذوق ذوقین، با فتح کجوه
شتر ماه شتاب رو

ذوق، ذوق ذوقا، با فتح پای
گرفت ورقص نمود و نیز ذوق
بازی داشتن کودک را و رقاصانیدن
ان ورقص و بازی کردن بسلاح
ذوقی در میان، زن کوتاه بالا

ذوق، ذوق و کمان زود انداز و ذوق
ذوقیان، شتر ماه شتاب رو
ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق، ذوق الراجح صاحب تر قیا
با فتح و ذوقیا تا - با کسر

ذوق و ذوقیا تا - با کسر
و ذوق القوس، با کسر کمان
و ذوق الراجح، سخت و زید
ذوق و ذوق الراجح، بهشت

سراب چیزی را در هوا و نیز ذوق
برداشتن شتر مرغ بال را و ترسانیدن
کسی را

اذقاکا اذقاعا نقل کردن آن را از
جایی بجایی دیگر
ذوق، ترسانیده شده
ذوق، ترسانیدن

ذوق ب ذوق، محرکه راتنگ
ذوق بضمین شد ذوقه کی
واحد و جمع در وی کسان است و تر
یقال رمیته من ذوق محرکه
اے من ذوق -

ذوقیان، با فتح موضعی است
ذوق، ذوق الجوز فی حجره
و اصل کردم کلا کوش را در سوراخ وی
فوقه کوش در آمد و در آن لازم نمود
تذوق المکاء در آواز آوردن
سکارا و آن مرغی است خوش آواز
ذوق الجوز فی حجره
در آمد کلا کوش در سوراخ خود
ذوق ذوق، با فتح آواز بوزنی
ذوق ذوق، با فتح جریح
ذوق، محرکه دوزخ منفی
است در سفر

ذوق طفر قاطنه حب الزلم است
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده

ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده

ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده

ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده
ذوق ذوق، کجوه مرد ترساننده

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن
ذوق ذوق، با فتح فرخوردن

جزیره خضر و لیزب

یزید بن محمد بن ذوقین کزیر

محدث است

داین زقیقه، کجمنه محمود بن عمر

طب و شاعر است

ذوقیه، و لضم موسی بریده موسی

است بسوی زق که پوست بریده موسی

باشد يقال حلقی داسه ذوقیه

ای ککله جلد فرقوق

در فرقوق، کشروری موضعی است

میان فارس و کرمان

دککیش فرقوق، فوجار که

پوست آن از سر بجانب کشیده

باشد فاما مسلح من جمله آن

دایسه خنز حول

فرقوق، کد حنی بر کار کند و تر

انجام پذیرد

ذوقی، کزیرج نوی نامورج

ذوقیه، سرگین انگندن مرغ و

خورش دادن مرغ چوزه را بدان دهند

نرم و سبکی و باک مرفان وقت مسج و

بر جانیدن مودر کوبک را و لغتی است

مطلب را يقال ذوقیه کلب کائما

فی مرغیه کلادوم

ذوقی، بالکسر بر جانیدن ککله

ذوقیه، بالفتح زن سبک رفتار

دککذالک الناقه

ذوقی، کعلم پوسته موسی

آن را بر زرد و برکنده و سر آن

فرقوق، سر موسی بریده تشبیه

بالحیل المتزقین

ذوقیه، کعلمه شتر از بزرگ

نعلت

ذوقیق، موسی بریدن و پوست کشیدن

از جانب سر

زق ل در قتل، بالضم ذردان

در قتل، کسفته کوجتک

زق و اقیل، ذردان و ذرداقیل

العصا ماله بر آمدگی موسی از زیر

علامه

ذوقل عمامه ذوقله

فروشت هر دو طرف عمامه

خود را

زق ل ب در قلاب بالکسر

نام نیر حکمه که حازل و سخره و لید بن

عبد الملک بود

زق م در ققم، بالفتح خوردن و فرو

برون لکمو و الفعل من نصر

در ققمه، طاعون

در ققوم، کتورسکه باخر با بخت

او لقیسه و هر طعام که در روسته مسکه و

خر با باشد و درختی است در دوزخ

قال ابن عباس لما نزل قوله لعلنا

ان شجرة الرقوم طعام الا فینم

قال ابو جهم التمر بالزید فتزقوه

فانزل الله تعالی انما شجرة تخرج

فی آسفل الجنة طلعمها ککاه

رؤس الشیاطین - و طعام

دوزخیان و گیاهی است با وید تشکونه

آن بر اطراف شاخه است او بر شکل

پسین و درختی است با ریحا از زمین

قرآن سیاه رنگ شبیه پیلید شیرین

بازک عنوت و در جوف آن وانه مثل

نخیر و رغن آن بسیار منعت عجیب

اقبال در تحلیل ریاح بارود و امراض

بغم و اعطاط فیلید و سهل آن و سده

سپرز و اوجاع مفاصل و نفوس و هرق

النسا و ریج و رگ شتر با صفت در جم سه

روز یا پنج روز و ضمنا و لبا است که لبح

و بر جای ماندگان را بر پاشود و مصلح

محرورین و سیاه کتده جلد مصلحش شیر

آزه و کونید که صلتش پیلید کالی است

و خوب است آن را در ریحا شستند و بعد هر

ایام زمین اریحان را از طبیعت او بر

گردانده و مگرگون ساخت

و از قمتش، فرو خور اندیم آن را ز

زقوم با عام است

و از قمتش، فرو خور در آن را

زقوم، بسیار خوردن و لغت کردن و افزا

نمودن در شیر نوشیدن

زق ن دن، ذقن الحیل برداشتن

بارا

و اوقات، یاری دادن کسی را بر

برداشتن يقال اذقنت فلانا

لذا اعنته علی العمل -

زق و در حقا، درختی است که

برگ سبک دارد

در حقا، بالضم آوردن بوم نر

دن، زقا العندی ذقوا و زقاها

بمک کردیم نر

زق ق ذوقیه، بالفتح باک و تریه

ذوقیه، بالضم توده و باهم

در الحقی، فراید و باک کتده و

خروس ذوقیه جمع و منه المثل

هو العلی من الزوا فی لایم کائوا

یتمون فلذا اصحاب الذی که

تقد قوا -

ذوقیه، بالضم و بالمد باک و فراید

بگم و آبی است و بیسر

در حقوقی آنچه می‌موسی است
 مسان فارس و کرمان و قد مرفی
 زرق ق رض، ذنی زرقا، ابله کرد
 زک و در حیل کاکا، کسر و دروسا
 سیم و تون گروز و نقد و در حیل
 زکاءة یا الشاء و زکاءة بالمدا
 مشله فینها
 دن، زکاءة زکاءة بالفتح زدا و را
 و زکاءة ألفا و او را هزار یا زودتر
 و اول نقد و را + و زکاءة البینه
 پناه گرفت، بسوی او و تکیه کرد بر آن
 + و زکاءة جاریتة قائم آن را +
 و زکاءة الناقه یولد لها -
 از نخت بچه را در پای خود
 (از زکاء) گرفتن و نه از زکاء منده
 حقه اے آخذة
 زکاء و زکاء، بالفتح از سخن
 زن که را یک دفعه و نکل کردن پری
 ویر نمودن و فعل من نصر
 و زکاءة، بالضم نطفه و فرزند و فی
 المثل عدا کلام زکاءة ای آه هم شی
 لت بله شتی -
 زکاءة کسبیه کسبیه ظرفی است مانند
 بوال لغت مصری است
 و زکاءة، زکاءة آن را زمین برگرفته
 باشند
 و این زکاء، درآمد از زمین
 است یا در خاک
 زکاء و زکاء، بالفتح کردن
 یا بر کردن خاک و فصل من نصر و موصو
 است
 و هر کوفت، بلخ که در شکم سینه
 دارد سردی زود و زود و زمین و پر

و منه فی صفة علی کرم الله
 کان من کونای کملوا علما
 قیوبه من کوناة مشک پر
 از کنت الازکات سچه
 زادون + و نیز از کات پیکه
 مشک و بیاد و دن حدیث کسی را
 یقال از کتة الحدیث اذا
 او غیبة -
 و زکاءة، پر کردن مشک
 زکاء زکاءة، بالضم نجف
 شراب و سرکه
 و عذرا کویة، بالفتح و المشدید
 و سحر بزاده سخت شرح
 زکاءة، بالضم ترکیب مقصود نام
 پیغمبری علیه السلام و در آن لغات است
 زکاءة بالمدا و زکاءة احراب و
 یخفف فان مکنت و قمت لم تفت
 و ان حدت الالف صرقت و
 و تشنیه المد و زکاءة و ان جمعه
 زکاءة و فی الخفض و النصب
 زکاءة یلوین التشبه زکاءة و اذا
 اصغفت الیک نقل زکاءة یلوی
 و او و فی التشبه زکاءة و ای و
 فی الجمع زکاءة و زکاءة المقصود
 و زکاءة و رأیت زکاءة و هم
 زکاءة و حدت الالف لا یخلف
 الساکین لم یخلف الالف اذا زکاءة
 ضمته یا و لا کون الالف منه غیره و لا یخلف
 و ما قبلها مشترک و تشنیه زکاءة
 مخفضه زکاءة و ان جمعه زکاءة
 و ابو زکاءة، بالتصغیر کنیه
 سبی بن محمد است
 دن، زکاءة زکاءة - پر کردن ما

زکاءة کونای - پر کردن آن را
 و زکاءة النصبی - کلان
 گردید شکم کودک و نیکو شد حال
 تزکاءة القربان - فراهم آمد
 + و تزکاءة دطن القصبی کلان
 گردید شکم کودک و نیکو شد حال
 + و نیز تزکاءة پر شدن و پر شد
 شکم کودک
 زکاءة زکاءة، بالفتح لا غر و هزار
 زکاءة، بالضم چوز و فاخته
 زکاءة، بالکسر سلاح
 زکاءة، بالضم چشم و اندوه
 دمشی زکاءة کاسیر رفا زکاءة
 سبک
 در کازای کسابل م و خیر و زشت
 زکاءة، زن بزرگ سرین
 رض، زکاءة و زکاءة کونای
 و زکاءة تنهنگ رفت بیعت
 شتی از آن کوتاه نام رفت +
 و زکاءة زکاءة، دوید + و زکاءة
 بسلیح ریح زرد + و زکاءة
 الرجاحه کتاب رفت و کذاک
 الدراجة - و زکاءة القزیه پر کرد
 مشک را
 زکاءة زکاءة تنهنگ رفت
 از ک، علی الشیء اصرار کرد
 بران و شهید و جیره شد بر و س +
 و از ک سوله - باز داشت کزین سوله
 از دای الزرع سیراب شد کشت
 و زکاءة، گرفت ساز و سلطان
 زکاءة زکاءة، بالفتح معنی زکاءة
 و قد مرفی زج م - و زکاءة سینه
 سرودن است

و زکامه ، بالضم مرد کران جان درشت
 نوی و بس فرزند ماور و پدر را یقال
 فلان ذکمه ابویہ ذکام
 اخذ و لدو ما -
 زکام ، کفراب جاری سر و داغ
 وهو محلب فصول و طبعه من بطی
 اللدماغ المقدمین الى الخوین
 دن ، ذکمه ، بیمار زکام گردانید
 اورا ، و زکامه مطفونم ادرخت
 آن را ، و زکامه العزبه پر کرد
 خشک را ، و زکامه الاجل مجهول
 زکام زده گردید
 و از کام ، مبتلا بزکام گردانیدین
 کسی را بقال الکنه الله فهو
 مذکوم هذا هو الاثر وقد یقال
 زکامه فهو مذکوم -
 و زکامیم ، پنهان داشتن کار
 بس و بعدای بعدی یقال ذکمه
 علیه اذ البین -
 زکام ذکون ، بصورتیکه
 و آنرا ، زکام تر و فاسد هو
 زکام من ایامی -
 زکامان ، قبیله است از عرب که در
 قزوین سکونت ورزیدند
 دن ، ذکمه سرگنا ، با تفریق است
 آن را و دریا است و گمان بردیا زکام
 کمان قوی است یا طرفی از کمان
 و آنرا گننه از کانا ، و است آن را
 و دریا است و آنرا گردانید آن را یقال
 اذکمه ایامه کتی ذکمه است
 اعلمت حکم و نیز از کان باین
 گفتن چیزی را و راست بر آمدن
 زکامه اسم مصدر است آن

زکامیه کفلا نیه مثله -
 و زکامه ، بهر یکدیگر کتب شدن
 و برابر و هم زانو نشستن کسی را
 یقال هذا الجیش یزاکن الغالبه
 یقادیه و بنو فلان یزاکن بنی فلان
 ای یکدیگر تولهتم و بیافونم یعنی
 قریب و هم زانو نشیند ایشان را
 و گمان گفتن چیزی را
 و زکامین ، پوشیده و پنهان داشتن
 کار بر کسی و تشبیه گردانیدن بقال
 زکام علیکم اذ البین - و حدیث
 نفس و جای دادن حدیث نفس را در
 دل
 زک و زکام ، بانفتح و القصر
 جفت از عدد و یقال خسا او زکام
 یعنی طاق یا جفت
 و زکامه ، تمامه چیزی و پاره از کل
 که جهت نظیر آری و پاکیزگی و تا و
 برکت و پاکیزه کردن مل را
 در جمل ذالیه ، مرد پاکیزه و نیکو
 و زکامی کفنی پاکیزه و نیکو و خوش
 پیش آید کثی جمع
 دن ، ذکام کفلا بانفتح و القصر
 و زکامه ، بالضم کواید و افزون شدن
 و زکامه الرجل نیکو و لائق
 آمد و منند هذا الامر لا یذکوه
 بفلائی ای لایلیق به و خوش
 پیش گردید
 و از کاع ، کوایدین و پاکیزه گردانیدن
 و قز که بید نکات دادن از کل
 و پاکیزه گردانیدن و ستودن خود را و
 نکات از کسی گرفتن
 و زکامی ، کوایدین و صدقه کردن

زکامی و زکامیه ، کفنیه و بیلا
 میان نصره و واسطه
 دن ، ذکامی ذکام کفلا کواید و
 افزون شدن و تشبیه گردید
 و قز که کواید و افزون گردید و صدقه
 کرد
 زکام و زکامیه ، بالضم تیر
 و زکامیه ، بانفتح نوعی از صنوبر
 در کلاب ، بالضم به وضعی است
 بخراسان
 دن ، ذکامی لقصی ذکام ذکام
 بالتحریک سپید بچه با در خود و جدا
 گردید از روی
 اذ ذکامه اذ ذکام ذکام
 زکام بن ع ، زکامی
 کبسه من مرد بر نشان گوی
 زکام در شرح ، حرکته جائی
 لغزین و بسکن
 دن ، زکام ، لغزین سنگهای هموار
 در شرح ، سنگار از شد آمد و سخت
 نوشنده آب و مانند آن ، و ششم
 ذکام تیر لغزین در کمان
 دن ، زکام ، کعبور تر نغمه از کمان
 و هربت و شتاب و نام اسپ عبده
 بن جیش کثانی یا نام ناقه
 و قدح ذکام کاسه زود افزون
 از دست ، و عقبه زکام راه
 کوه دور و درانی
 دن ، ذکام ، شتر باه سر لغزین
 دن ، ذکام ، کبهری شتر باه شتاب
 دن ، ذکام ، کتب عبیدان کبهری
 کاید کشا و شتر

زلزلان - محرکت پیش در آمدن و
 پیش
 مزلاج - بالکسر کلیدان کہ بی
 کلید کشادہ شود وزن لغز سیرین
 ض زلج زلجا - بالفتح و ليجاً
 سبک رفت یقال زلج اذ احف
 علی الارض
 ن - زلج البآب بند کردورا
 بزلاج یا عام است
 مزلاج یمن لقب عبد الله
 بن مطر لقوله - تلاقى بهما يوم
 الصباح عدا وفا - اذا اکھمت قیما
 اکسبتہ تزلیج
 از زلج البآب - بند کردورا
 مزلاج کعظم چیز اندک واکثر خولیتن
 والقبوی چسپانیدہ باشد کہ نہ از
 ایشان بود مرد ناقص و فرومایہ
 از ہر چیزی وزقت و تخیل و حب
 مخلوط غیر خالص
 زلج الکلام تزلیجاً بر آورد سخن
 را در روان گردانید - و نیز تزلیج
 بانڈک چیز زندگی را بسر بردن
 تزلیج التبیین - ایتاد و اصرار
 کرد بر شرب بنید - و نیز تزلیج
 لغزیدن -
 زلج ب - زلج ب - بالفتح
 لغزیدنہ
 تزلیج عنہ - لغزیدن از ان
 زلج زلج - بالفتح باطل و بیج
 کارہ
 زلج بضمین کاسہائی بزرگ
 فراغ
 زلج - کسفر جمل مرد سبک اندام

ورود ہار نزدیک تک
 از تلجہ - نان آتشک و کاسہ فراغ
 نزدیک تک
 ن زلجہ زلجاً چشیدن را
 تزلیج چشیدن یقال تزلیجاً
 قطعہ
 زلج ن - زلجہ زلجہ تک
 سو گردانید آن را و دور کرد
 تزلیج - یک سو گردید و دور شد
 از لجت از لجتاً - یک سو گردید دوری
 زلج - زلج - بالفتح جہای لغزیدن
 پائی جہت نری یا ملاست آن
 یقال مکان زلج ای دھن - و
 یک پرتاب تیر مسافت
 زلج - ککتف و بھرک جای لغزیدن
 پائی
 زلجہ - بضم و تشدید لام جہای لغزیدن
 از بالا بہ نشیب کہ کو دکان بروی
 بلغزند و بیماری است کہ در پشت
 عارض شود و بدان لپس شت پلہ
 گرد و تا آنکہ حرکت را نتواند
 بہر زلجہ - کعبور چاہ کہ بر آن
 ہر کہ رود پایش بلغزد
 زلجہا - بفتح نا و کسر لام صاحبہ
 یوسف علیہ السلام
 زلخان و بھر کہ پیشی در رفتار
 ض - زلخانہ بالرحم - خستہ کرد
 اورا بہ نیزہ -
 س - زلج زلجاً - بالتحریک نوبہ
 زلجہ تلجاً - ہوار گردانید
 آن را و تابان کرد
 تزلیج - لغزیدن

زلزل و ب - زلزل و بالفتح
 زلزلہ فرو برد لغز را
 زلزل زلزلہ حرکت رخت خانہ و ہر
 کہ از ان در آئی -
 زلزل - ککتف بمعنی زلزلہ حرکت است
 زلزلہ - بالفتح وزن سبک کہ بخانہ
 پائے ہمسایہ کان آمد و شد کنید
 زلزلہ - بالفتح والمدکار یقال تلج
 زلزلہم یعنی جمع کردند کار خود را
 زلزل زلزلہ - آرام گردید
 زل ط - زلط بالفتح رفتار شباب
 زلیطہ - کسینہ لغزیدنہ از
 عمیدہ و مانند آن لغت مولدہ
 است -
 زلج - زلجہ حرکت کفتی پائی و تلج
 پنہ یا شگافتگی پوست قاصداً اذا
 کان فی باطن الکف فهو الکلع -
 زلجہ - بالتحریک عم تباہ و فاسد
 شدہ
 زلجہ - کجو ہر مرد گفتہ پاشنہا
 زلیج کہ بالفتح نوعی از صخرہ مسیدہ
 شہری است بساطل در پائے
 جشہ -
 س - زلجت ہرجلہ زلجاً -
 بالتحریک گفتہ گردید پائے او
 وزلجت جراحۃ - تباہ شد زخم وی
 و فاسد گردید
 ن - زلجہ زلجاً - بالفتح رپود
 آن را بفریب - و زلجہ زلجاً
 سوخت پائی اورا پائش
 از لجہ از لجانا - در طبع چیزی انداخت
 اورا کہ بگیرد
 از زلجہ رپود آنرا بگیرد

از زلزله پاره از من خود جدا کرد
مزلج - کسظم آنگه پوست پائی او
از گوشت رفته باشد
مزلج - شکست و گش یا گفتن
دست

زل ع ب - سبیل مزلج
گفت سبیل بسیار
از لقب السحاب - کثیف شد
ابر - و از لغت السبیل بسیار
توجه و تدافع نمود

زل غ ن - زلغ
زلوغا - برآمد آفتاب - و زلغ
النار بلند گردید
از زلج الجلد - سوخته شد پوست
زلغت رجه - گفته گردید پای او

زل غ ب
ان لقب الشغاب لفظا كما روید
سوی بعد شرون - و از لغت الفرج
برآمد پرچمه

زلت - زلفت - بافتح تزیلی
و منزلت پیش شدن و الفعل
من نصر -

زلت - بالکسر مرغزار
زلت - محرکه نزدیک و در تبویگاه
زلقة - بالتحریک ضرب آب
زلت - بحدت تاجع - یا زلت
حوض پر آب است - و زلقة جایی
گرد آمدن آب باران پر آب کاه
بزرگ و پیکان بنر و صد قوس کاه
تزدیک - تک و کراهت کوه و سنگ
هموار تا بان و زمین درخت و
زمین درخته و جایی برابر و هموار
از کوه نرم و نلن مادی آن و

مرغزار

زلقة - بالضم آبی خنرقی سیرام
و کاسه و نیکان و کرانه چیزی و
تزیلی - منزلت و باره از شب
یا از اول شب زلفت لغت
و زلفات کفر فکات بالضم جمع
زلفات کففات بضم تین و زلفا
کففات یقع دوم مثل - او الزلف
ساعات الليل الاخذة من
النهار و ساعات النهار الا
خذة من الليل و قهری زافا
من الليل بضم تین اما مفردة
کلمة و یجمع زلقة کبیرة
بضم سینهما و زلفا من الليل
بضم جیم زلقة کدرة و ذرو
زلقی من اللیل کبلی و الالف

للتأینت
عقبه زلوف کعبور راه کوه
دور و دراز

زلیف - کایر پیش در آینه از
جائے بجائے

زلیفه - بجهت بطنی است باین
زلقی کبلی نزدیک و منزلت
و منه قول تعالی لا اولاد لهم
یا لیس تقر بکرم عندنا زلی و هی
اعلم المصدیر ایضا ای تقر بکرم
عندنا اولادهم
مزلقه - بافتح کمره هرده که
میان دشت و زمین کشت باشد
مزالوف جمع و نیز مزالیف
باینها جمع زلقة است بالکسر
یا بافتح -
الزلاف - نزدیک گردانیدن

چیزی را

زلقتی حدیثیه تزیلیا -
نیزاده کرد در سخن خود و افزود
مزلج - پس ابو عمر طائے
و لقب خنیب با عمرو بن ربیع
لقب به لایة الی زلقة بضم
یکه یقی قراب نقل از و لغوا الیه
اولا قرابا به عن اکمران فی الحدیث
و از دلانته اکتبهم

مزلقه - موضعی است میان
عراق و منی لانه یتقرب علیها
الی الله تعالی او لا قراب الناس
الی منی بعد الا فاضته الی منی
الناس الی منی زلف من اللیل
اولا لها الرمن مستویة مکنوسه
قال و هذا اقرب

از کلاف - پیشی نمودن و پیش در
آمن و متفرق شدن و نزدیک
نزدیک گردیدن و نزدیک جستن
و منه الحدیث فاذا زالت الشمس
فان زلف علی ... برکتی ای

مزلج - پیش در آمدن و متفرق شدن
زلق - بالفتح جایی لغزان
زلق - محرکه همای لغزان و سر سبز
و قوله تعالی فقص معینا از لقا
ای انهما ملسا و لیس بهما شی
و زلق الامعاء بیماری است در
معدده یا رود ناروا - و زلق الکلیه
و یا بیطس است -
زلقة - بالتحریک سنگ تابان و زلق
زلق ککفت جایی لغزان و اجل
اکثرش از جاست انزال کند و در چشم

زائق کصاحب روستائی است
 بسجستان
 ناقه زلوق کعبور شرابده تیز
 رفتار - وعقبه زلوق - عقبه دور
 و دراز
 و کلاه - بالغ جای لغزان - سب
 و نیز زلاقه - زمینی است بقره
 بنری است بواسط
 زلق - کامیر سبج نام تمام انگند
 زلق - بالغ و تشدید شکرنگ
 و آن نومی شفا است تا بان
 بی شمش
 مزلوق - بالغ جای لغزان
 مزلوق - بانگ کلیدان که بی
 کلید کشاده شود و قفس
 مزلوق - سب ماده که بیشتر بجه
 نام تمام انگند
 سان - زلق زلقاً - بالتحریک
 لغزید - زلق بکانه - دل تنگ
 شد از جای پس کناره گزید از آن
 ض - زلقه عن مکانه زلقاً
 و در گردانیدن را و یک سو کرد
 و ذلق فلاناً - نرا پیدا و اورلق
 رامنه سحر و موسی سرور
 مزلوق - کرم لقب سب مغیره
 بن خلیفه
 ازلقه از لاقا لغزید و را و غیر
 ازلاق بجا آمدن ناقه و جران
 و نظیر غریب تن کسی را یقال
 فلاناً بصیراً إذا نظر الیه
 نظر مستقیم و موسی شردن
 زلق دانسته تولیقا سحر موسی
 سرور و زلق لیل کبیر است

تیر داشت آنرا - و زلق المصم
 لغزان گردانید جای را و نیز
 نیک آلودن بدن بر و غن و مانند
 آن بحدی که دست را بلند
 تزلق - زینت گرفت و خوش
 شد تا آنکه گوته او سبج سپید
 گردید -
 زلق ق م - زلقوم - بالغ
 نامی گلو
 زل ل - زل - بضم لغزان
 یقال مقام زل جای لغزان
 حلوقه زل یعنی جای زین لغزان
 زل - بالغ لغزیدن یا شکر
 و سف و لیل را و نیکولی و هنر و
 کار و بضم - وزن مرد یا بهمانی
 عروسی و گناه و خطای بی اراده
 و آنچه از ماده دوست یا خوش
 بهار سے لغت عراقیان یا
 عامیان است
 زل - بانگ سنگریزه یا سنگریزی
 تابان
 زلزل - بالتحریک لغزش اسم است
 زلزل را زلزل شد و گناه -
 و مکان زلزل - جای لرزان
 کمی یقال فی میزانه زلزل ای نقصان
 و زلزل درم ناقص و کم درن
 آزل - مر و شتاب و آنکه بیجانی
 از شکسته باز آمد از شجره وار و
 و مرد سبک سرین و گرک لاغر
 سرین و آن از گفتار و گرک سبک
 شود - و منه الیل هو اشمع من
 الذبب الازل و هذا الصق
 هازمه للذیب

زلاوت زین سبک سرین - و
 قوس زلاوت - کمانی که تیر از آن
 بند و بلند و بر آید
 زلول - کعبور شهری است
 بمغرب و ماد زلول - آب خوش
 شیرین -
 زلیل کامیر پا لوده - و ماد زلیل
 و کوز زلال کجانه عقبه است بنه
 زلیه - بانگ سرو پای شد گشردنی
 زلالی جمع
 زلال - کغراب آب شیرین
 خوشگوار -
 ماء زلال - کعباط آب شیرین
 خوش گوار زود فرو شونده بخلق
 مزلة - بفتح زاء کسر آن جای
 لغزیدن
 زلول - کفد معنی بود که
 و رعود توازی بدان مثل زلزل
 بسوی او منسوب است و من
 زلزل که در بغداد است
 زلزل - کعبه لیلان و ما و ما و روان
 نقل لغزیدن و کلمات مع و لغت
 زلزل - بضم کسر سور سبک
 ظریف و سبکی و جنگ ویدی
 زلال بلال و سختی
 از لزل - بکسر سبزه و کسر مرو
 زلال کلمه است که بوقت زلزل گویند
 ض من - زل فی طین کلام
 و زلزل و زلاله بکسر الزار و زلاله
 و زلاله محرکه و زلیلی کلبی
 و یمنه لغزید یا سے او در گل
 و کذا زل فی منطلق
 یعنی لغزید در سخن و خطا کرد -

زلزلہ عمیق - سیری شدہ اور -
 زلزلہ کلان زلزلہ اولیٰ و زلزلہ ثانیہ
 شب رفت و روید -
 زلزلہ الیہ زلزلہ از بیابی
 بجائی شد و زلزلہ در ہم زلزلہ
 کم شد و در وزن یا ریختہ و ناقص
 گوید -
 زلزلہ زلزلہ سبک سیرین گوید
 زلزلہ زلزلہ در زلزلہ اولیٰ و ثانیہ
 شک جنابند آن را
 ازل زلزلہ سبک سیرین گوید
 اور چیز از حق او - و نیز از کالی
 نعمت دادن یقال ازل الیہ
 نعمة اذا استد اهلها و فی الحدیث
 من اذلت الیہ نعمة فلیکنها
 و برکنایہ میگویند کسی را
 زلزلہ - کدشت مرد بسیار احسان
 است زلزلہ است زلزلہ اولیٰ و ثانیہ
 اورا
 زلزلہ - جنیدن
 زلزلہ - جنبش اسم است
 زلزلہ را
 زلزم - زلزم - بالفتح مانا و مشابہ
 در حق و قد و جز آن
 زلزم - محرکة جانوری است مانند
 گریب از کلام جمع و سم شکافہ یا پنجه
 از پس ظلف است و تیری بود
 تیر تار از لام جمع و قوائیم گا و زنی
 یا عام است و کوی است نزدیک
 شهر بغداد و باقی است که تخم
 و شکوفہ ندارد و در رگها شکوفہ
 آن کدو نیز زمین است دانه است
 پنا مشیرین بله

زلزلہ - بالتحریک نشان و دروش
 گوش بزوم یا زلزلتک و یقلل حوش
 العبد زلزلہ و کذا زلزلہ بالفتح و
 کبیرة ای قد لا قد العبد و کذا و لا
 حذو یا اویشنبه کانه هو و کذا
 الامه
 زلزم - کسر و اسم شکافہ یا آنچه از
 پس ظلف است و جانوری است
 مانند گریب و تیر تار از کلام جمع -
 الا زلزم الجذع - بزکوی و روزگار
 و سختی و بلای بود و یغیر از لزم -
 شتر کناره گوش بریده
 (زلزم) شتر ماده کناره گوش بریده
 و تیر نیک تراشیده و درست
 بز ماده کوسه و چرخ ماده
 زلزم (کامیر) نیک تراش
 زلزم (کمزیر) نام مردی
 زلزم (کام) کشاد نام مردی
 ن - زلزم (خطا) کرد - و زلزم
 الا ناعا اید کرد آورد را - و کذا
 زلزم (لحوض) - و زلزم (عطاء) کا
 کم کرد جنبش را - و زلزم (انفة)
 برید بینی اورا
 زلزم (کعظم) سبک و چیت و
 ظریف راس گردانندام توانا و
 شتر کناره گوش بریده یفعل ظلم
 بکرام الابل و الشاة - و تیر
 نیک تراش و بزکوی خرد اندام
 ایس الامز لة - زنی که دراز
 نباشد
 زلزم (تکلیما) راست و درست
 گردانید تیر را و نرم و تابان کرد
 و زلزم (الزنی) بگردانید بسیار

و گرفت کنارهای آن سوزم آید
 بد کرد غذا می آن را
 و از زلزم (انفة) انزخ برید بینی
 اورا - و از زلزم (راسه) برید
 سر اورا
 مز لکم - کمقشعر و نده و در
 گذرنده و لبند برانیده در سیر و
 جان و کوچ کنند و ثابت و بر پا
 راز کلام الضعی از لیمامان
 بلند بر آمد چاشت در روشن گردید
 و نیز - از لیمام - زود برگشتن
 و کوچ کردن و بر پائے شدن
 چیزی و بلند بر آمدن روز
 زل ن پ ر - زلنبور
 یکی از اولاد پنجگانہ ابلیس است
 که بدان را تفسیر کرده اند قول
 او تعالی را - اذ لکن و نه و
 ذریتة اولیاء و کارش آن است
 که میان سوی زن فساد افکند
 تفریق کند و عیوب دن زایر
 شوی ظاہر نماید و مطلع گرداند
 زل ن م س ح - زلکنف و زلنم
 زل ن ق ط - زلنقطه جنبین
 و ضم قاف برودن کد بذبت و لایطش
 هما زن کوتاه بالا و نرہ مرد
 زل ه - زله - بالفتح شکوفہ بجان
 و حن و خوبی آن کسی که بر آن آب
 کش استاده شود و سر کشکی
 زله (محرکة غم داند و کذب
 کسی برسد
 زل ه ب - زلطب (کبفر) سبک
 ریش و سبک گوشت
 زل ه م - مزظم (کشمعل) خفیف سبک

